نگاهی به افکار و آثار اسماعیل خویی

تولایی تهرانی، مهرزاد

مقدمه:

جریان روشنفکری در ایران از آغاز شکل‏گیری، مسألهء آزادی را محور حرکت و عمل خود قرار داده بود. و در شعار منظور از آزادی،رهایی فرد و جامعهء ایرانی از همهء موانع تجدد و ترقی بود.اما واقعیت این است که‏ در نگرهء این گروه آزادی معنایی دیگر داشت و آن‏ فراروی و اعراض از اصول و ارزشهای فرهنگ مذهبی و ملی بود.بر این اساس جلوه‏ها و نمودهای فرهنگ‏ مذهبی و ملی جامعه ایرانی،به عنوان نشانه‏های‏ واپس‏زدگی و ارتجاع تلقی می‏شدند،بدون تردید اینها موانع تجدد و ترقی در معنای دلخواه طبقه منور الفکران‏ بود.

شگرد اصلی کسانی که در صدد بودند چنین طرحی‏ متجددانه در گسترهء فرهنگ ایرانی در اندازند،آن بود که در آغازهء حرکت،به جای جدال و ستیز صریح و مستقیم با دین و فرهنگ ملی،به انتقاد از اجزای‏ تشکیل‏دهندهء مذهب و ملیت ایرانی بپردازند.و چنین‏ بود که بسیاری از اصول و ارزشهای دینی و ملی ما از سوی منور الفکران از فرنگ بازگشته به سخره گرفته‏ شد.شگفت‏تر اینکه انتقاد این طبقه،در مرحلهء نخست‏ نه به شیوهء بحث و بررسی نظری و علمی،بلکه در واقع‏ به شکل تمسخر و توهین عوامانه بروز کرد.اگر چه‏ برخی از وابستگان نخستین جریان منور الفکری،به‏ لحاظ نوع تربیت ذهنی و فرهنگی،حتی پیش از اعزام‏ به خارج نیز با ارزشهای دینی و ملی سر عناد و لجاج‏ داشتند،لیکن بسیاری از آنان پیش از سپردن ذهن‏ خود به القائات بیگانه،دست کم موضع خصمانه‏ای در برخورد با اندیشه دینی و ملی نداشتند و تنها به برخی‏ مظاهر غرب دل داده بودند.

روشن است که استبداد و اختناق حاکم بر جامعهء ایرانی،از قدرت شاهان نشأت می‏گرفت،و حتی‏ مساجد،کانونها و تشکیلات مذهبی نیز همواره مقهور و مغضوب حاکمیت مستبدانه بودند.برای حذف‏ استبداد و اختناق در جامعهء ایران و هموار ساختن راه‏ برای آزادی اندیشه و نیز پیشرفت و ترقی معنوی و مادی از میان بردن منبع و منشأ اختناق بایسته بود. یعنی باید ساختار حکومت به کلی تغییر می‏یافت. بسیاری از نهضتها و قیامهای ملی و مذهبی که در مقاطع مختلف تاریخ کشور روی داده در جهت چنین‏ تغییری بوده است.برخلاف تبلیغات مغرضانه و هدفدار دشمنان،اسلام و روحانیت نه تنها بر حاکمیت‏ مستبدانه شاهان صحه نگذاشته،بلکه همیشه‏ پرچمدار مبارزه با سلطنت ظالمانه بوده است.انقلاب‏ اسلامی که راهبری و سازماندهی آن را روحانیت بر عهده داشت،مهمترین و بزرگترین نمونه مبارزات‏ اسلام و روحانیت با یک نظام مستبد است.حرکت‏ روشنفکرانه و اندیشه آزادیخواهانه‏ای،که از نیازها و ضرورتهای مشخص و تعریف شده‏ای برنخاسته باشد و هدف و آرمانی در پیش روی نداشته باشد،جز استنساخی نالازم از روی نمونه غربی آزادی و روشنفکری نخواهد بود و به طبع راه به جایی نخواهد برد.

حرکات منور الفکری که در دورهء مشروطه با تنوع و توسع مطرح شد،بعدها در دورهء نهضت ملی هم مورد توجه قرار گرفت.دورهء نهضت ملی را می‏توان فرصتی‏ برای انتقال اصلی‏ترین عارضهء رنسانس یعنی اومانیسم‏ و انسان‏مداری به قالب ذهن روشنفکران ایرانی‏ دانست.

تأسیس حزب توده نقطه عزیمت واقعی افکار و جریانهای چپگرا به شمار می‏آید.احزاب و گروههای‏ شوروی‏گرا سالهای بعد به تجزیه و ترکیبهای گونه‏گون‏ تن دادند.و این ناشی از تشتت آراء حاکم بر جریانهای‏ یاد شده بود.هر چند احزاب و جریانهای چپگرا با شعارهای دموکراتیک و آزادیخواهانه شکل می‏گرفتند. اما در عمل استبداد رأی حاکم بر ذهن تک تک اعضای‏ این گروهها روز به روز عرصه را برای حضور آراء دیگراندیشان تنگ‏تر می‏کرد و عدم«درک حضور دیگری»مشکل اصلی نگاه چپ بود.

همزمان با انقلاب اسلامی،جامعه روشنفکری چپگرا در کسوت هواداران کارگران و زحمتکشان ایران(و حتی جهان!)در محافل سیاسی و فرهنگی ظاهر شدند.با پیروزی انقلاب اسلامی،روشنفکران چپگرا که در طول سالهای انقلاب در حاشیهء حوادث شعار می‏دادند،کوشیدند خود را میراث‏داران انقلاب معرفی‏ کنند.در سالهای پس از انقلاب اسلامی،عده‏ای از روشنفکران چپگرا به آمریکا و اروپا رفتند و عده‏ای دیگر با انتشار نشریات و مجلات مختلف همچنان به تبلیغ و ترویج افکار خود پرداختند.نویسندگان و شاعران‏ چپگرا در دههء شصت با انتشار وسیع آثار خود اعم از شعر،قصه،رمان،نقد ادبی و...به زعم خود تا ایجاد آرمانشهر مارکسیستی فاصله چندانی نداشتند.غافل‏ از اینکه بهشت برینی که در نیمهء شمالی ذهن آنان‏ می‏درخشید،خود دوزخی بیش نبود،دوزخی در قفس‏ زرین!فروپاشی اتحاد شوروی،فروپاشی کاخ آرزوها و رؤیاهای روشنفکری بود.پس از این حادثه مهم‏ تاریخی،تشتت و اختلاف‏آرا در میان روشنفکران شکل‏ مضاعف یافت و آنان برای پر کردن خلأ فکری موجود خود به هر حشیشی دست آویختند.

در میان شاعران و نویسندگان مقیم خارج از کشور، برخی سر خورده و پشیمان از کردهء خویش سر در لاک‏ خویش فرو برده،و به فعالیت ادبی پراکنده اکتفا کرده، اما بعضی دیگر،بی آنکه به راهها و روزهایی که در پشت‏ سر گذرانده‏اند به دید تأمل و تعمق بنگرند،همچنان با ادعاهای سیاسی ضد و نقیض خود را قربانیان حماقت‏ مردم می‏دانند.اسماعیل خویی شاعر خراسانی،از کسانی است که خود را در ردیف گروه دوم می‏داند. در این نوشتار کوشیده‏ایم برخی از ابعاد و جهات‏ شخصیت و حیات ادبی،فکری و سیاسی او را به چراغ‏ نقد روشن نماییم.

\*\*\*

خویی از شاعران و نویسندگانی است که در دههء چهل هماهنگ با توسع«چپ جهانی»به دامن‏ مارکسیسم درآویختند.با این تفاوت که زمینه فکری‏ این گرایش در خویی به مراتب فراهمتر بود.چه اینکه‏ وی پیش از آن در ورطهء ماتریالیسم و اومانیسم‏ درغلتیده بود.از دههء چهل،تمایل سیاسی‏ مارکسیستی خویی را تا وابستگی حزبی پیش برد و او را در سلک چریکهای به اصطلاح فدایی خلق درآورد.پس‏ از پیروزی انقلاب اسلامی همین وابستگی حزبی و سازمانی او را ناگزیر ساخت به انگلستان پناه ببرد.

(1361؟)خویی در انگلستان تحت حمایت دوستش‏ دکتر پرویز اوصیاء(وکیل دادگستری و ساواکی مشهور) قرار گرفت.او قبلا سه کتاب شعر خود-«فراتر از شب‏ اکنونیان»،«بر ساحل نشستن و هستن»و«ما بودگان» -را به اوصیاء تقدیم کرده و هر سه بار در تقدیم‏نامه او را دوست و برادر خود خوانده بود.اوصیاء در لندن‏ محلی برای اقامت خویی تدارک دید و مدتی هزینه‏ زندگی او را به گردن گرفت.اسماعیل خویی در مدت‏ اقامتش در انگلستان در اشعار،مقاله‏ها و مصاحبه‏هایش از هیچ توهینی به مقدسات اسلامی و اصول و ارزشهای انقلاب اسلامی دریغ نکرده است.در اینجا به برخی دیدگاههای این شاعر اشاره می‏کنیم:

ستیز با خدا و دین

خداستیزی و دین‏ستیزی مشخصترین ویژگی‏ اندیشهء خویی است،به گونه‏ای که همهء ابعاد تفکر سیاسی و فرهنگی او را زیر سایهء خود گرفته است. نگرهء ضد دینی اسماعیل خویی در مجموعه‏های نخست وی به صورت زمزمه‏هایی تردیدآمیز ظاهر شده‏ است.در شعر نظاره(1)از مجموعهء«بر خنگ راهوار زمین»می‏خوانیم: رنگبازیهای دریا بود و من بودم که می‏رویید

روی دیوار شکستهء ابر

خار بوتهء باغ ویران خدا: خورشید.(1)

در این شعر،طعنه‏های ضد دینی با تشبیه ابر به‏ دیوار شکسته و خورشید به خاربوته‏ای از باغ ویران خدا نمود یافته است.وی در شعری از مجموعهء«بر بام‏ گردباد»این گونه زبان به کفرگویی می‏گشاید: آه!

دیگر آن انبوه تنهایان

به خدای خویش می‏مانند: آنکه هیچ ار بوده،تا بوده است

-در حریم بودنی چونان که نابودن-

فارغ از هر چیز و کس جز خویش

با هر چیز و کس بی‏اعتنا بوده است.(2)

در پاره‏ای که از شعر«مسافر»آوردیم،یک لبهء تیغ‏ طعن خدا را هدف قرار داده و لبهء دیگر آن مردم ایران‏ را که هماره در گفته و نوشته‏های خویی طبقه‏ای نا آگاه‏ و اصلاح‏ناپذیر معرفی می‏شوند.در کتاب«زان رهروان‏ دریا»چنین نمونه‏هایی کم نیست.

چشم خداست آیا آن کورسوی دور

با آن نگاه خسته بی‏اعتنا

در آسمان تاریک؟

می‏بیند؟

آه،آیا می‏بیند

که ماهیان سرخ چه آسان

در عمق

به کرمهای زشت بدل می‏شوند؟(3)

در شعرهایی که خویی پس از ترک ایران،در نشریات‏ ضد انقلابی آمریکا و اروپا به چاپ رسانده،اندیشه‏ الحادی نسبت به آثار پیشین او با صراحت بیشتری‏ مطرح شده است.در شعری با عنوان«جدال»که در تاریخ 18 مارس 1991 سروده شده است،در جدلی‏ کفرآمیز با خدا می‏گوید:

بی چون و چند از آنی-ای مستبد!-که دانی‏ کاندر جدل بمانی محکوم و مضطر از من

این کیفر جزا چیست خود آفریده‏ات را؟ یا نیستی تو،یا نیست این زشتی و شر از من.(4)

اسماعیل خویی در مقاله‏ها و گفت و گوهای مختلف‏ خود اسلام را مانعی بر سر راه پیشرفت و ترقی مردم‏ ایران ذکر می‏کند و دربارهء اسلام چنان وقیحانه بحث‏ می‏کند،که اگر غرضی چون نقد آرای او در میان نبود، هرگز عقل و دل به نقل یاوه‏های وی رضایت نمی‏داد.

او چند سال پیش در مصاحبه‏ای با یکی از نشریات‏ مارکسیستی خارج از کشور،آشکارا به اسلام توهین روا داشته است: «دو سنگ بزرگ بر سر راه تکامل طبیعی در تاریخ‏ جامعهء ما همیشه در کار بوده است.یعنی برای آنکه‏ تاریخ ما از تکامل طبیعی برخوردار بشود،همیشه‏ ناگزیر بوده که دو سنگ بزرگ را از سر راه خودش‏ واپس بزند،یکی از این دو سنگ نظام شاهنشاهی بوده‏ و یکی اسلام عزیز».(5)

این گفته وی بی‏آنکه به براهینی هر چند عوام‏پسندانه مستدل باشد،بیشتر نشان از خصومت و عناد دارد.خویی که به ادعای مکرر خود از دکارت‏ آموخته همه چیز را از همه چیز جدا کند و خود را اهل‏ علم و فلسفه می‏داند،در برخورد خود با دین حتی از انصاف و عدالت مغرض‏ترین قلم به دستان خوب نیز برخوردار نیست و گفته‏ها و نوشته‏هایش بیشتر حکم‏ فحاشی یک آدم خشمگین و بی‏مایه را دارد تا نظر مستدل یک عالم و نظریه‏پرداز را.

نکته دیگری که در یاوه‏های ذکر شدهء خویی روشن‏ است تمسک وی به تعابیر و اصطلاحات نخ‏نما و فرسودهء مارکسیستی است.سخن گفتن از تکامل‏ طبیعی در تاریخ جامعه نه از تازگی چندانی برخوردار است و نه می‏تواند هر یاوه‏ای را استدلال علمی جلوه‏ دهد.او در ادامهء همان مصاحبه،از رؤیاهای شیطانی‏ خود پرده بر می‏گیرد: «نظام شاهنشاهی را مردم ما به گور سپردند...و سنگ بزرگ دوم که اسلام عزیز باشد،هم اکنون بر لب‏ پرتگاه است،یک هل کافی است،یک هل تاریخی، اسلام عزیز را به ژرفای درهء تاریخ یعنی همان جایی که‏ اسمش زباله‏دانی تاریخ است فرو خواهد فرستاد و جامعهء ما از قرون وسطی فرا خواهد گذشت».(6)

ستیز با خدا و دین در آراء و آثار خویی برآیند اندیشه‏ای چندگانه است،گر چه همهء این درها به یک‏ منظر سیاه گشوده می‏شوند.

اومانیسم،ماتریالیسم و مارکسیسم و در نهایت‏ پان‏ایرانیسم را می‏توان سه خط مشخص در تفکر ضد دینی و ضد الهی او قلمداد کرد.گفتنی است‏ اومانیسم،ماتریالیسم و مارکسیسم او را به طور کلی به‏ ستیز با خدا و دین سوق داده و پان‏ایرانیسم و قومگرایی به طور مشخص اسلام ستیزش پرورانده‏ است.ما در ادامهء بحث در فصلهای مستقل و مجزا به‏ هر یک از این سه مقوله نه چندان جدا از هم به تفصیل‏ خواهیم پرداخت.

اومانیسم و رویکرد به انسان-خدا

یکی از دلایلی که اومانیسم( msinamuH )به عنوان‏ مسلکی ضد الهی و دین ستیز تا دهه‏های اخیر در کشور ما-جز در میان خواص-ناشناخته مانده معادل‏ گزینی غلط یا محافظه‏کارانه مترجمان ایرانی است.چه‏ در عرصهء ادبیات و چه در عرصهء فلسفه و سیاست‏ «اومانیسم»تا مدتها،«انساندوستی»ترجمه می‏شد.و بی‏شک انساندوستی در اعتقادات ما نیز جایگاهی ویژه‏ داشت.بعدها کلماتی چون انسان‏مداری و انسانگرایی‏ در برگردان اومانیسم جای انساندوستی را گرفت.اما هنوز جز خواص کسی از این حقیقت آگاه نبود که این‏ انسان‏مداری و انسان‏گرایی در مقابل خدامداری و خداگرایی مطرح می‏شود و یک مکتب الحادی است. در سالهای اخیر کاربرد کلماتی چون انسان‏محوری، انسان‏پرستی و حتی انسان‏خدایی در ترجمهء اومانیسم،ماهیت اصلی این مکتب را روشن ساخت.

خویی در اشعار مختلف خود هر جا سخن از انسان به‏ میان می‏آورد،خدا را چون نیرویی متضاد در نقطه‏ مقابل انسان قرار می‏دهد.این تقابل که ریشه در مسلک الحادی انسان محوری دارد،در بسیاری از شعرهای اسماعیل خویی چون نقطه عزیمت ذهن‏ شاعر مد نظر قرار گرفته است.

او در منظومهء«گزارهء هزاره»که با ستایشی از فردوسی شروع می‏شود،فردوسی را«خداوند جان و خرد»می‏نامد و او را شایسته پرستش می‏داند: تو را می‏ستایم،تو را،ای مهین مهین پیشینیان!

«خداوند جان و خرد»خود تویی،

ای بهین بهینان!(7)

شعر بلند«ما بودگان»-که به صورت کتاب مستقلی‏ منتشر شده-روشن‏ترین نمونهء گرایش و باور اومانیستی-الحادی شاعر است.به دیگر سخن‏ می‏توان گفت«ما بودگان»شعری است در ستایش‏ انسان و نفی خدا.در بخشی از این شعر بلند چنین‏ آمده است: نه!

نه!

شبچراغ ماه را نیز

گو بشکنند،

وین آسمان خالی واهی را

از روح هر چه اندوه نیز

تاریکتر کنند

انسان من،

در این تاریکی نیز حتی روشن است که،

تاریخی دیگر خواهد داشت.

آری

در این تاریکی نیز حتی روشن است

کز آن سوی فرا ترک از خامشای اکنون،

چون خورشیدی از آفاق خون

سر بر خواهد داشت

انسان من،

و بی‏گمان،

جان و جهانی انسانی‏تر خواهد داشت...(8)

شاعر در بند نخست با تعابیری چون شکستن چراغ‏ ماه،آسمان خالی واهی،تاریک نیز از اندوه کردن‏ آسمان...انسان را به نفی خدا و ماوراء الطبیعه فرا می‏خواند و سپس رؤیاهای اومانیستی خود برای آیندهء انسان و جهان واگویه می‏کند!در همین شعر خدا به‏ کرات مورد توهین قرار می‏گیرد.

-یروان!کباب ما کو؟پس؟!

پس،در پناه عاطفه‏های لطیف

یاران دل از عزای عزیزان در می‏آورند: در لحظه خجسته نامیمونی

که سور و سوگ

بر میزهای میخانه،

چرخیدن همیشگی سکه‏ای است: این رو خدای و

آن رو خوک(9)

در این پاره از شعر،که چون بند ترجیع در جاهای‏ مختلف«مابودگان»تکرار می‏شود،صحنه متضادی از عزا و شادی در کنار هم توصیف شده و در اصل‏ ساختمان شعر بر پایهء تضاد و طباق شکل یافته است: خجسته-نامیمون؛سور-سوگ و...در اینجا شاعر خدا و خوک را نیز به عنوان دو کلمه متضاد در نظر داشته،لیکن در اینجا با شیطنت،خدا را با مفهوم عزا و سوگ پیوند داده و خوک را چون نماد شادی و خجستگی به کار گرفته است.

نگرهء مارکسیستی و ماتریالیستی خویی

وابستگی اسماعیل خویی به احزاب و گروهکهای‏ مارکسیستی،تنها به یک وابستگی نظری و فکری‏ محدود نمی‏شود،که برای اثبات آن به ذکر شواهد و مصادیقی از آثار وی بپردازیم،بلکه خویی خود به عنوان‏ شخص متحزب با این گروهها همکاری عملی داشته‏ است.و به ویژه از اعضای اولیه«سازمان چریکهای‏ فدایی خلق»بوده است.خود در این‏باره می‏گوید: «من از هنگامی که سازمان چریکهای فدایی خلق‏ ایران،جگر زلیخای کنونی،داشت شکل می‏گرفت، دست کم به گونه‏ای عاطفی با این سازمان در پیوند بودم.در این معنا که دو تن از نزدیکترین یاران من، مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان،کم یا بیش رنج و زاری در پیوند با من نداشتند و می‏توانم بگویم که‏ کتاب«انقلاب در انقلاب»رژی دبره را شبهای بسیاری‏ با همدیگر می‏خواندیم،یکی تو سر کتاب می‏زدیم،سه‏ چهار تا تو سر خودمان،یعنی که در راهیابیهای آغازین‏ این یاران،خود من با آنها بوده‏ام و در ترجمه‏هایی هم‏ که به ویژه مسعود از کارهای انگلیس به فارسی عرضه‏ کرد من اندک سهمی داشته‏ام.و در طول تکامل این‏ سازمان همچنان من از دور و نزدیک با وی زندگی‏ کرده‏ام،رشد کرده‏ام یا دست کم پیر شده‏ام و علت‏ بنیادی این هم که از ایران...گریخته‏ام همین پیوند بود...».(10)

در خرداد 1369 ضمن گفت و گو با یکی از نشریات‏ مارکسیستی در خارج از کشور گفته است:«خود من‏ چگونه می‏اندیشم؟این را به شما بگویم که هنوز در آستانه پیری،خود را یک مارکسیست می‏شناسم و به‏ این اعتبار که کشف کرده‏ام،مارکسیسم علم جبر تاریخ نیست،مارکسیسم علم آزادی تاریخ است».(11)

از مطالعه آثار و آراء اسماعیل خویی به باورهای‏ ماتریالیستی او هم می‏توان پی برد.بر اساس بینش‏ ماتریالیستی،شاعر با اصالت دادن به عناصر مادی، در صدد نفی عناصر ماوراء طبیعی است.شعر«زیرا زمین زمین است»گویی قطعنامه‏ای است در اعلام‏ باورهای ماتریالیستی شاعر.او نگاهها را از آسمان و خدا،به سوی زمین و انسان معطوف می‏دارد: زیرا زمین

در کهکشان هر چه خدا

آغازین بوده است.

اکنونی است

فرجامین خواهد بود.

زیرا زمین زمین است

زیرا زمین زمین است

و آنچه راستی یا زیبایی یا نیکی است در پرتو حقیقت او

راستی یا زیبایی یا نیکی می‏شود.

تا جاودان همین خواهد بود...

نه!

این آسمان کهنه ردایی نیست

که اندام کامکاری انسان سرفراز را ببرازد.

انسان

تشریفهای هر چه فرا خاکی را

از دوش هوش و بینش زیبای خویش

فرو می‏اندازد.

و آیین او پس از فردا

آیینهء زمین خواهد بود.

در پاره‏ای دیگر از همان شعر چنین می‏خوانیم: من در آیینها

بسیاری

اندیشیده‏ام،

باور کنید!

و آسمان آیینهایی را

که از زمین فراتر می‏روند،

بسیار بسیار خالی یافتم.

و چنین است

کز هر چه از زمین رو بر می‏تابد

دیگر،دیری است که

رو برتافته‏ام.(12)

خویی در جهت همین نگرهء ماتریالیستی و تأثیراتی‏ که از تفکر مارکسیستی پذیرفته،از تاریخ در شعر خود همواره همان مضمونی را ارایه می‏دهد،که مارکسیسم‏ برای تاریخ قایل است؛یعنی تکیه بر عنصر تکامل و پرهیز از حرکت دوری و چرخه‏های تکراری تاریخ که‏ خاص بینش اسطوره‏ای تفکر شرقی-ایرانی است: تاریخ

همانا شکلی است بی‏تکرار که انسان به زمان‏ می‏بخشد

تاریخ

همان زمان است چون بستر تکامل انسان

و انسان آینده

انسان بازگشته به خویش از سراپای آن سوی‏ هفت آسمان

انسان بی‏گمان

انسان ناب

انسان بی‏دروغ و بی‏آذین خواهد بود.(13)

آنچه در اینجا نباید از کنارش بی‏اعتنا عبور کرد، تناقض در نگاه خویی به تاریخ است.وی زمانی که در اشعارش به تاریخ فرهنگ باستانی ایران می‏پردازد از روزنه باورهای شرقی-ایرانی می‏نگرد و هنگامی که در موضع یک شاعر ماتریالیست سخن‏پردازی می‏کند، تاریخ را چون جریانی گذرا که هیچ بخش از آن قابل‏ تکرار یا توقف نیست می‏بیند و این خود نشان از بحران‏ هویتی است که اسماعیل خویی و امثال وی به دلیل‏ گسستهای عظیم و پی در پی که در مسیر تفکرشان‏ ایجاد شده با آن دست به گریبانند.اسماعیل خویی‏ پس از سالها سینه چاک کردن برای گروهها و جریانهای چپگرا به روشنی می‏بیند که این تلاشها جز آب در هاون کوفتن نبوده است و خود زبان به اعتراف‏ می‏گشاید که:«برای من اندک اندک روشن شد که‏ چپ ما به ویژه عملا اگر نه چپی ضد فرهنگ،باری‏ چپی است نادان،در برخورد با فرهنگ و هنر نادانانه و سطحی برخورد می‏کند».(14)

این اعترافات در حالی صورت می‏گیرد،که چنان که‏ پیشتر نقل شد،حتی دلیل فرار اسماعیل خویی از کشور نیز وابستگی وی به نیروهای چپ بود.

تمایلات ناسیونالیستی و پان ایرانیستی

پان ایرانیسم و عرب‏ستیزی در منظومهء«گزاره هزاره» به موضوع اصلی شعر تبدیل می‏شود.در اینجا حتی‏ نفی و رد اسلام نیز به دلیل پیوند آن با قوم عرب است! بدین سان پان ایرانیسم به عنوان عاملی و واسطه‏ای‏ برای ضدیت و ستیز با اسلام به کار گرفته می‏شود.

پس از تو،

به ناچار من هم مسلمان شدم

که یعنی که فرمان دین را،

که یعنی-ندانسته-بنیاد فرمانروایی قوم عرب‏ را

درون دل از جان،نگهبان شدم.(15)

شاعر از این هم فراتر می‏رود،تا به نفی و انکار بپردازد،او در جایی منظومه صفات جمال و ثبوتیه را مردود می‏شمارد و تنها با صفات جلال یا سلبیه به زعم‏ خود می‏کوشد تعریفی از خدا بدهد.

...که الله

خداوند بخشش به نام است،

تنها

تو گویی: که یعنی،به معنی،

خداوند کین و انتقام است،

و جبار هم هست

و مکار هم هست،

در کینه‏جویی.(16)

و در جایی دیگر از سادات به عنوان بازماندگان عرب‏ و تاتار در ایران نام می‏برد و در حق سلالهء پاک حضرت‏ رسول(ص)اهانت روا می‏دارد:

انیران عرب بود و تاتار بود کز ایشان بسی روز ما تار بود.

انیران برفت و نرفت از میان‏ به ایران بماندند ایرانیان(17)

معنایی تازه برای آزادی اندیشه و بیان

در نوشته‏ها و گفته‏های خویی هم ادعاهای‏ آزادیخواهانه همچون پدیده‏ای معهود در رفتار روشنفکری مرتب تکرار می‏شود،به ویژه زمانی که از تجدید حیات کانون نویسندگان ایران بحث به میان‏ می‏آید او نیز«آزادی بیان و اندیشه»را به عنوان موضوع محوری کانون مطرح می‏کند.وی در سال 1358 که‏ دومین مرحلهء فعالیت کانون در پرتو آزادیهای پس از انقلاب اسلامی آغاز شد،فعالیتهای سیاسی کانون را با سرنگونی رژیم ستمشاهی پایان یافته ندانست و ادعا کرد:«تا هنگامی که از آزادی اندیشه و عقیده برای همه‏ افراد و گروههای عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثنا و آزادی بیان و نشر و اشاعهء افکار و عقاید و آثار فکری برای همه گروههای عقیدتی و قومی در ایران‏ تأمین نشده باشد و تا هنگامی که کوچکترین نشانه‏ای‏ از تبعیض و استثمار فرهنگی در این سرزمین و در جهان بر جای مانده باشد،کانون نویسندگان ایران حق‏ خواهد داشت که آرمانهای خویش را واقعیت نیافته‏ بداند و مبارزه بی‏امان خود را با همهء نیروها و گرایشهای ضد اندیشیدن یعنی همهء دشمنان آزادی و آزادگی ادامه دهد».(18)

آنچه از اظهارات مذکور خویی بر می‏آید تأثیر او از شعارهای به اصطلاح دمکراتیک سوسیالیستی- مارکسیستی است.به گونه‏ای که آزادی بیان عقیده‏ (البته در کارنامه کانون دیدیم که این عقیده جز عقیده‏ «چپ»نمی‏تواند باشد!)و آزادی فرهنگی برای اقوام را به عنوان دو اصل مهم مطرح می‏کند.در حالی که‏ برخوردهای مستبدانه و دیکتاتورانه وابستگان«چپ»- که او از دو آتشه‏ترین آنهاست-با هر گونه عقیده و اندیشهء مخالف و نیز تعصبات ناسیونالیستی و حتی‏ شوونیستی خویی در برخورد با اقوام و ملتهای دیگر نشانگر درجه اعتبار مفهومی است که او از آزادی ارائه‏ می‏دهد.

تعصبات قومگرایانه خویی در شعرهای او به وضوح‏ پژواک یافته که در بررسی اعتقادات پان ایرانیستی او بیش یا کم بدان پرداخته‏ایم.

تبدیل کانون به یک مرجع سیاسی چپگرا هم‏ روزگاری مورد ادعا و دفاع او و بسیاری از یارانش بوده‏ است که چند سال بعد خود از آن چنین یاد می‏کند:

«سیاست‏زدگی،در اصل نگرش اجتماعی- فرهنگی دیکتاتورهای تک حزبی«چپ»است،و چون‏ مرده ریگی از این گونه دیکتاتورها نگرشی است که بر دوش اندیشه و جهان‏نگری روشنفکران«چپ»در نهادهای فراسیاسی یعنی دمکراتیک،راه می‏برد و می‏کوشد تا-اگر بشود و تا آنجا که می‏شود-هر یک از این نهادها را به ویترین فرهنگی برای این حزب یا آن‏ سازمان بدل کند».(19)

مصادیق چنین تناقضاتی در حیات فرهنگی و سیاسی خویی فراوان است،که در کل نشانگر عدم‏ پایبندی وی به هر اصول و اعتقادی است.به دیگر تعبیر کسانی چون او می‏کوشند به فراخور روز سخن‏ گویند و نان و نامی به کف آرند.هر چند کارنامه‏ای‏ مملو از تناقضات و اکاذیب از خود بر جای بگذارند.

خویی در گفت و گو با یکی از نشریات خارج از کشور با مثالهای عوام فریبانه می‏کوشد مفهومی ملموس و عینی از آزادی اندیشه و بیان در جامعهء غرب ارایه دهد: «از یک سو آمریکا و آمریکاییان را داریم که از آزادی‏ سخن می‏گویند و به حق و به درست از آزادی سخن‏ می‏گویند.بیخودی خودمان را گول نزنیم که بگوییم‏ این آزادی دروغین است،نه.بسیاری از این نمودهای‏ آزادی را خود ما که الان در اروپا زندگانی می‏کنیم به‏ چشم و در گفتار و کردار روزمرهء این جامعه می‏بینیم... از جمله در این معنا که هم اکنون ما داریم این حرفها را می‏زنیم و من همهء این حرفها را به انگلیسی می‏توانم‏ بگویم و بسیار پیش می‏آید که می‏گویم.هیچ کس هم‏ حتی مزاحمم نمی‏شود.چه برسد به اینکه مرا به زندان‏ بکشند.شکنجه‏ام کنند و چه برسد به اینکه اعدامم‏ کنند».(20)

خویی در ادامهء همین بحث«آزادی‏شناسی»مثال‏ دیگری برای وجود آزادی در غرب می‏آورد.

«من الان در پیوند با سلمان رشدی شعر مفصلی را فرستاده بودم برای نشریه‏ای به نام«ایندکس آن‏ سانسور شیپ»به بهترین شکلی که می‏توانستند چاپش کردند،یکصد و پنجاه پوند هم برای من بگوییم‏ حق تألیفش را فرستاده‏اند،به جای صد و پنجاه ضربه‏ شلاق یا صد و پنجاه گلوله.خوب پس این آزادی است. یعنی بیخودی نگوییم آزادی نیست در غرب ما چیزی‏ به نام آزادی داریم».(21)

این استدلالات!!اگر نه برای عوام‏فریبی است،پس‏ به یقین برای خودفریبی است،خودفریبی برای تسکین‏ درد شکست و سرخوردگی سیاسی پس از سالها به آب‏ و آتش زدن.

همراه با عناصر ضد انقلاب خویی پس از پناه بردن به انگلستان در جرگهء عناصر ضد انقلاب جای گرفت.اپوزیسیون خارج از کشور هر چند می‏کوشد به صورت یک مجموعهء متشکل با کارکردها و مختصات فرهنگی شناسانده شود،اما واقعیت چیز دیگری است.در این مجموعه ناهمگون و نامتشکل از هر صنف و حرفه‏ای افرادی حضور دارند؛ از وکیل دعاوی و نویسنده تا عتیقه‏فروش و مشت‏زن‏ کانون نویسندگان به اصطلاح در تبعید اگر چه خود را مرجع و تشکیلاتی دمکراتیک می‏داند،اما دمکرات‏ بودن آن به جای تنوع عقیدتی در تنوع صنفی!!اعضا نمود یافته است.و از این منظر ترکیب کانون مذکور بی‏شباهت به ترکیب کلی اپوزیسیون نیست.برای‏ همین شگفت‏آور نیست که کسی چون پرویز اوصیاء (وکیل دعاوی)-هر چند کتابی در زمینهء تخصصی‏ خود نوشته باشد-از متولیان کانون نویسندگان فراری‏ بوده باشد.اکثر اعضای کانون یاد شده نیز چون‏ اعضای کانون نویسندگان ایران گرایش چپ دارند.در کانون نویسندگان فراری همهء گرایشها و اندیشه‏ها حضور ندارند.اسماعیل خویی که خود از اعضای این‏ کانون است،ضمن اعتراف به اینکه کانون نویسندگان‏ فراری نماد یا نمودی از ساخت روشنفکری کل ایران‏ نیست،عدم تحمل آراء و گرایشهای غیر چپی را حق‏ مسلم آن مجموعه می‏داند و دلیلی که برای توجیه نظر خود اقامه می‏کند چنین است:«کانون نویسندگان‏ ایران،در ایران نیز یک کانون نویسندگان چپ بود».(22)

با شکست نظام کمونیستی در شوروی،اسماعیل‏ خویی و همگنانش دیگر اتوپیایی برای فریفتن مردم‏ نداشتند.برای همین با چرخشی نیم دایره‏ای، بی‏اعتنا به خروارها گفته و نوشته خود در مدح‏ مارکسیسم و سوسیالیسم،یک باره از تحمل آراء دیگران و فراسیاسی بودن و...سخن گفتند.خویی در مقاله‏ای با عنوان«در بن بست کانون نویسندگان ایران» می‏نویسد:«فراسیاسی بودن کانون ایرانیان لندن‏ درست بدین معناست که درهای ساختاری آن در اصل‏ به روی باوردارندگان همهء سیاستها(و جهان‏نگری‏ها) باز است.و این درست بدین معناست که کانون ایرانیان‏ لندن،در اصل،یعنی در ساختار اساسنامه‏ای خود، همانا نهادی دمکراتیک است...».(23)

خویی همان جا دربارهء محل درآمد اعضای کانون‏ نویسندگان ایرانی مقیم لندن نیز معلوماتی داده است، هر چند با لحنی آمیخته به طعن و انتقاد.(و شاید مصلحت‏اندیشی جز چنین لحنی را ایجاب نکند.) «همین پس‏فردا باید بروم به گداخانه سلطنتی بیکاران‏ در ابر شهر لندن و نگران بریده شدن«همین آب باریکه‏ دو هفتگی»بنشینم رو به روی آن زنک دهن دریدهء پررو و ناسزاهایی را که در نگاه و آهنگ گفتار اوست، نشنیده بگیرم،یعنی قورت بدهم».(24)

اوایل سال 1373 مراسمی با عنوان جشنوارهء سپاس به کوشش محمود سرابی سخنگوی انجمن‏ مشت‏بازان فراری برگزار شد.گر چه اسماعیل خویی به‏ دلیل سفر به آمریکا موفق به شرکت در جشنوارهء فرهنگی مشت‏بازان نشد،اما جایزهء بهترین شاعر ایرانی‏ در سراسر شمال غربی لندن!به وی تعلق گرفت.هر چند به اعتراف خود خویی در شمال غربی لندن،جز وی هیچ شاعر ایرانی اقامت ندارد!».(25)اسماعیل‏ خویی به عنوان یکی از چهره‏های شناخته چپ در ترکیب اپوزیسیون پس از سالها فعالیت سیاسی و حزبی‏ در گفت و گویی با استیصال تمام می‏گوید:«الان تمام‏ ساختارهای سازمانی،تمام ساختارهای حزبی،تمام‏ سازماندهی‏ها در حقیقت در جهت اپوزیسیون‏ جمهوری اسلامی و به ویژه‏[...]در راستای چپ فرو ریخته و دارد همچنان فرو می‏ریزد».(26)

او در همین مصاحبه به ارتباط خود با سازمانهای‏ سیاسی اپوزیسیون(در سطح رهبری‏شان)اشاره‏ می‏کند و سران اپوزیسیون را به پیازهایی مانند کرده که‏ «لایه‏های آغازینشان پر است از طعم شیرین‏ آزادیخواهی و عدالتخواهی،اما همین که لایه‏های‏ آغازین را واپس می‏زنیم و باز می‏کنیم و به مرکز،به‏ هستهء مرکزی شخصیت نزدیکتر می‏شویم از توی این‏ پیاز،این پیازک یک یا چند استالین کوچولو یا یک‏ شاهنشاه کوچولو[بیرون می‏زند]».(27)

خویی هر چند از ماهیت واقعی اپوزیسیون و ساختار متزلزل آن سخن می‏گوید،اما همچنان نمی‏خواهد این‏ حقیقت روشن را بپذیرد که کدام مقصد این نیروهای‏ مخالف را در یک مجموعه گرد آورده است.آیا همین‏ رفتار سیاسی مستبدانه و غیر دمکراتیک سازمانها و گروههای مخالف خارج از کشور،نشانگر اشتباه یا عناد آنان در برخورد با جمهوری اسلامی نیست؟و چه بسا همین رؤیای«شاهنشاه کوچولو»یا«استالین کوچولو» بودن آنان را تا آن ورطه کشانده است.

خویی یکی از دیکتاتورهای کوچولویی است که‏ اکنون در چارچوب اپوزیسیون برای به دست آوردن‏ قدرت و سلطنت موعود رؤیایی،بر سر همدیگر می‏کوبند.بی‏شک وی برای ممتاز ساختن خود از حریفان،و کنار زدن آنهاست که گاه با ادایی فیلسوفانه‏ به انتقاد می‏پردازد:«هر کدام از دار و دسته‏های ما در ایران آینده روی کار بیایند،گونه‏ای از شیوه‏های‏ حاکمیت قرون وسطایی را روی کار خواهند آورد».(28)

با«استاد بزرگ»اندیشه!

در تربیت ذهن فرهنگی-سیاسی خویی،افراد و اندیشه‏های گوناگونی مؤثر بوده‏اند.او از فلاسفه غرب‏ به ویژه نیچه تأثیر بسیاری گرفته،هر چند در گفته‏ها و نوشته‏هایش از او به اندازهء دکارت یاد نمی‏کند.او تمایلات پان‏ایرانیستی خود را از اخوان ثالث به ارث‏ برده است...اما در حیات و تربیت سیاسی-فلسفی او دکتر محمود هومن«استاد بزرگ یکی از لژهای‏ [حوزه‏های‏]فراماسونری»جایگاهی خاص دارد.خویی‏ در عمر خود با هیچ کس به اندازه دکتر هومن حشر و نشر نداشته است.پیوند او با هومن از دومین مجموعه‏ شعرش«برخنگ راهوار زمین»که به«استاد بزرگوار»ش‏ دکتر محمود هومن تقدیم کرده هویداست.پس از آنکه‏ نام دکتر هومن در فهرست فراماسونهای ایران منتشر شد،خویی در مقدمهء کتاب«شعر چیست؟»درصدد برآمد رنگ خوشبینانه بر ماجرا بکشد و به نوعی هومن‏ را تبرئه کند و با تمسک به اینکه بخشی از زندگانی‏ دکتر هومن برای او در پردهء راز می‏گذرد،چنین نتیجه‏ می‏گیرد که«من آنچه را که از بنیاد نمی‏شناسم،به‏ داوری نمی‏گیرم...من این بخش از زندگانی او را به‏ تاریخ می‏سپارم.و همچنان شاگرد دکتر هومنم».(29)

اسماعیل خویی سالها بعد در یکی از نشریات ضد انقلابی انگلستان دیگر باره از دوستی خود با هومن‏ می‏نویسد،آن هم چنین وقیحانه:«...پیوندی که من از دل و جان و به سالیان با استادم جاودانیاد دکتر محمود هومن داشته‏ام و هنوز هم دل و جانم با او دارد:گر چه‏ می‏دانم و به یقین می‏دانم که آن شادروان فراماسون‏ نیز بوده است و فراماسون بوده که هیچ:«استاد بزرگ» یکی از لژهای فراماسونری ایران نیز بوده است».(30)

اخوان و خویی

اخوان چه در شعر و شاعری و چه در شکل‏گیری‏ بخشی از ذهنیت پان‏ایرانیستی اسماعیل خویی نقشی‏ مهم داشته است.به گونه‏ای که خویی اگر نه در ساحت‏ اندیشه،دست کم در گسترهء شاعری او را استاد و پیر خویش می‏شمارد.

«از شاعران مکتب خراسان،شاعران امید،شاعرانی‏ که در فضای م.امید تنفس کرده‏اند و پیرو و مقلد او بوده‏اند اسماعیل خویی را نیز باید نام برد که خود گفته‏ است:شاعرانی که بیش از همه در من تأثیر کرده‏اند حافظ و م.امید بوده‏اند».(31)

اسماعیل نوری علاء که اکنون در ردیف روشنفکران‏ فرنگ‏نشین جای دارد و در سالهای اقامت در لندن از یاران غار خویی به شمار می‏رفت سالها پیش در کتاب‏ «صور و اسباب در شعر امروز ایران»اسماعیل خویی را شاعری مبتلا به تب اخوان‏زدگی معرفی می‏کند.تبی‏ که به اعتبار همشهریگری در سالهای 40-35 بر اکثر شاعران جوان خراسان عارض شده بود.(32)سال‏ 1369 که اخوان برای نخستین بار راهی اروپا شد،به‏ اهتمام اسماعیل خویی و دیگران شب شعری به افتخار وی ترتیب داده شد.خویی چند رباعی که در خوشامد او سروده بود،خواند.(33)از جمله مصراعی از یک‏

رباعی او چنین است: گفتا که:امید؟گفتم:آن پیر من است‏ اخوان در دیداری که با اسماعیل خویی داشته،یأس‏ و سرخوردگی سیاسی او را در می‏یابد و به وی قول‏ می‏دهد در مراجعت به ایران از مقام معظم رهبری‏ اجازهء بازگشتش را بگیرد.بعد از آمدن اخوان از سفر اروپا،وی در مصاحبه‏ای با مجله«دنیای سخن»که با عنوان«تقاضای اخوان از رهبر انقلاب اسلامی»به چاپ‏ رسید،ضمن نقل ماجرای دیدارش با اسماعیل خویی‏ از مقام معظم رهبری خواست تا با عطوفت اسلامی از خطاهای بعضی از شاعران مقیم خارج به ویژه اسماعیل‏ خویی درگذرند.اخوان دربارهء گذشته آن دسته از شاعران می‏گوید:«حالا یک وقتی آمده‏اند یک چیزی‏ گفته‏اند.فرض کرکری هم خوانده‏اند،اما نمی‏گویم‏ پشیمان مطلق ناجور،بلکه یحتمل در جو غربت و چه و چه‏ها،بعید نیست که بسیاری از راه را با ندامت گونه‏ای‏ در ذهن برگشته‏اند،بسیاری جزمها را توخالی یافته‏اند و از این قبیل حرفها و حیف هم هستند،از جمله مثلا من به اسماعیل خویی گفتم‏[...]پس چرا به بچه‏های‏ تهران و بچه‏های ایران درس نمیدی؟به بچه‏های‏ آمریکایی درس میدی که چی؟البته درس بده،به هر زبانی که می‏توانی و هر جا،جایش بود،ولی چرا در ایران و به فارسی نه؟ایران هم حق دارد،بله؟اگر بخواهی می‏رم رو می‏اندازم پیش آقای خامنه‏ای،من‏ برای خودم رو نینداخته‏ام،برای تو و امثال تو می‏رم رو می‏اندازم.عطوفت اسلامی هم سابقه دارد،سعه صدر به همچنین،احتمالا در اینها هست،و البته که هست، من جناب خامنه‏ای را از دیر باز می‏شناسم،آدم درست‏ و سلیمی است،من دربارهء او یک کلمهء ناجور هم حتی‏ از مخالفانش نشنیده‏ام.الان هم الحمد الله در اوج‏ است.رهبر مسلمین جهان است.من می‏روم پیش‏ ایشان که رو بیندازم.به شرطی که شماها برگردید و در مملکت خودتان خدمت کنید.گفت:تو بر من حق‏ ولایت داری به شرطی که بیایم و بتوانم برگردم و مثل‏ بسیاری دیگر.گفتم به چشم،این را هم می‏گویم و فکر می‏کنم پیش آقای خامنه‏ای آنقدر قدر و اعتبار داشته‏ام که یحتمل رویم را زمین نیندازد»(34)

پس از چاپ مصاحبه اخوان ثالث،هیچ اعتراض و تکذیبی از سوی خویی صورت نمی‏گیرد.اما با درگذشت اخوان،خویی فرصت را برای تکذیب مناسب‏ می‏یابد و در مطلبی اخوان را در برخورد با اخلاق و سیاست روحانیت ساده‏دلانه و ساده‏انگارانه ذکر می‏کند و می‏افزاید:«...و برخورد ساده‏دلانه و ساده‏انگارانه اخوان با آن-نه تنها در واپسین گفت و گو،بلکه جای به جای در واپسین دفتر شعرش«تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم»نیز-بزرگترین شاگرد نیما یوشیج را پیرانه‏سر،از جرگه پیرمرد بیرون می‏آورد و کنار دست بزرگواران ساده دل دیگری همچون زنده‏ یاد محمد حسین شهریار می‏نشاند».(35)

اسماعیل خویی بخش آخر جریان صحبتش با اخوان‏ را با قلب و تحریف تعریف می‏کند.و ادعا می‏کند در پاسخ به پیشنهاد بازگشت،به اخوان گفته است:« دست نگه دار!»و بعد اشعاری را که علیه نظام اسلامی‏ سروده بود،آورده برای اخوان خوانده است.«...بسیار پسندید.صله‏ام بوسه‏ها بود و«دست مریزاد»گفته‏ او».(36)خویی در غیاب اخوان هم می‏خواهد با یک نقل‏ قول غیر مستند،اشعار ضد انقلابی خود را به تأیید اخوان برساند و هم به عنوان شاگردی وفادار استاد و پیرش را به دروغگویی متهم کند.آن هم پس از مرگ!؟ (گویی کم کم معنای«جوانمرد آزاده»را که خویی در یاد کرد دکتر هومن به کار می‏برد،در می‏یابیم).

و در شعر و شاعری:

خویی در سال 1335 با انتشار مجموعه شعر «بی‏تاب»پای در عرصهء شعر و شاعری می‏گذارد. «شعرهای بی‏تاب در واقع آغاز کار و نوعی تمرین شاعر برای اوست».(37)وی از همان آغاز تحت تأثیر سبک و زبان اخوان ثالث بود و یا به تعبیر یکی از یارانش دچار تب«اخوان‏زدگی»بود.خود در کتاب«از شعر گفتن» می‏نویسد:«من از نظر سبک و زبان شعر یکی از پیروان‏ م.امیدم».(38)وی در مجموعه‏های بعدی خود نیز نمی‏تواند از تأثیر اخوان بگریزد و در شعر معاصر بیشتر به عنوان شاعری مقلد و نسخه دوم اخوان معرفی‏ می‏شود.هر چند منتقدان سطح این شاگرد مقلد را بسیار فروتر از سطح اخوان ثالث می‏دانند.دکتر رضا براهنی در کتاب«طلا در مس»ضمن اشاره به تأثیر اسماعیل خویی از اخوان،اشعار خویی را فاقد شور و شعور می‏داند:«خویی مستی در کلمات را به جای‏ هستی کلمات اخوان می‏گذارد.ولی گر چه مستی به‏ آدم جرأت می‏دهد و گهگاه هم خویی از مستی استفاده‏ می‏کند...ولی آیا شعر زاییدهء مستی است؟نباید شوریدگی را با مستی اشتباه بکنیم.خویی ذاتا شوریده است،ولی شعرش فقط از می مستی خود را به عاریه می‏گیرد و آن وقت قدری از ایدئولوژی،قدری‏ از فلسفه،قدری از بدمستی،بر این مستی افزوده‏ می‏شود،و آن تکرارهای طولانی،آن به دور خود چرخیدنهای به ظاهر هذیانی،ولی در باطن فقط مستانه،در برابر انسان رژه می‏رود.خویی از شعر،شعور را می‏گیرد و متأسفانه دنیای درونی شعور باطن را جانشین آن نمی‏کند.شوریدگی اگر در شعر نباشد، پشیزی نمی‏ارزد.(39)ید الله رؤیایی هم خویی را چهره‏ای متوسط در شعر امروز ایران معرفی‏ می‏کند.(40)مؤلف کتاب«شعر شهادت است»با همهء عنایت و ارادتی که به شاعران چپگرا دارد،شعرهای‏ خویی را،«حرفی و روایی»معرفی می‏کند.(41)

اسماعیل نوری علاء-که اکنون در خارج از نزدیکترین‏ یاران خویی است-اگر حدود بیست سال پیش در کتاب«صور و اسباب شعر امروز در ایران»آثار خویی را شایسته بررسی ندانسته و فقط در پیوست کتاب با دو سه جمله او را«اخوان‏زده»نامیده بود،در جدیدترین‏ کتاب خود که به سال 1373 در لندن منتشر شده‏ است،می‏نویسد:«از آغاز نیمهء دوم دهه 40،در واقع‏ شعر نیمایی یا در قله‏ها در جا زده است و یا در ساحت‏ شعر شاعرانی همچون شفیعی کدکنی،اسماعیل‏ خویی،منصور اوجی و مفتون امینی به سراشیب‏ سقوط می‏افتد تا در اواسط دههء پنجاه کارش تمام‏ می‏شود».(42)اشعار خویی به یک نظریهء ماتریالیستی- اومانیستی متکی است.در شعرهای نخستین وی این‏ اندیشه،بیشتر نمودی فلسفی دارد،اما به تدریج در هیأت سیاسی مارکسیستی ظاهر می‏شود.وی در کتاب«از شعر گفتن»به ریشه‏های ماتریالیستی و سمت و سوی سوسیالیستی تفکر شاعرانه خود تأکید می‏کند و می‏نویسد:«در شعر معاصران هر شاعر بی‏گمان یکی از اصلی‏ترین عناصری است که فضای‏ فرهنگی یعنی زمینه رشد و شکوفا شدن اندیشه و احساس او را می‏سازند،بنیادی‏ترین عناصر سازندهء این‏ فضا را البته آن سوی شعر در شرایط اقتصادی- اجتماعی یعنی در میزان رشد تاریخی جامعه به طور کلی باید جست و جو کرد.(43)او از اواخر دهه چهل به‏ یک شعر سیاسی می‏رسد و در همین مقطع با کسانی‏ چون خسرو گلسرخی،سعید سلطانپور و...-که از شعر و شاعری برداشت کاملا حزبی و شعاری دارند- دمخور می‏شود.در همان سال 1352 می‏نویسد: «شاعرانی مانند سعید سلطانپور را اگر نه‏ همشاگردیهای خود،دست کم از یاران خویش‏ می‏بینم».(44)اسماعیل خویی در شبهای شعر خوشه‏ (شهریور 1347)و شبهای شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان(مهر 1356)در هیأت‏ شاعری مارکسیست ظاهر می‏شود،هر چند در شبهای‏ شعر انجمن فرهنگی ایران و آلمان نیز تنها یکی از شعرهایی را که در شبهای خوشه خوانده،تکرار می‏کند.برنامهء شعر خوانی خویی در شبهای خوشه‏ شب اول و پیش از دیگران بوده است،چنان که‏ شعرهای وی در یادنامهء«نخستین هفته شعر و هنر خوشه»نیز در آغاز آمده و این دلیل جز برتری جایگاه‏ خویی در میان شاعران مارکسیست نبوده است.در کتاب«شعر جنبش نوین»که سال 1357 از سوی‏ انتشارات توس منتشر شده و مجموعه‏ای از حرفها و شعارهای سیاسی چریکهای فدایی است،به شعری از اسماعیل خویی با عنوان«در آینه»بر می‏خوریم.این شعر به ماجرای درگیری چریکهای فدایی در جنگلهای‏ سیاهکل(1349)می‏پردازد و به پویان تقدیم شده‏ است.(البته شعر«در آینه»پیش از آن در سال 1350 نیز در کتاب«فراتر از شب اکنونیان»چاپ شده بود).با آنکه در کتاب«شعر جنبش نوین»جز در دو سه مورد هیچ رگه و نشانه‏ای از شعریت نیست و نوشته‏های‏ منظوم و منثوری که در آن کتاب آمده،تنها سیاه‏ مشقهایی در حد یک بچه مدرسه‏ای می‏تواند باشد، فرامرز سلیمانی برای انجام وظیفه خود در برابر آرمانهای مارکسیستی و کمونیستی خود کتاب مذکور را«کتاب شعر انقلاب یا انقلاب شعر»(45)می‏نامد.

اسماعیل خویی در نامه‏ای به سعید یوسف از اعضای‏ فراری سازمان چریکهای فدایی-که اکنون در آلمان‏ تمرین شاعری و نویسندگی می‏کند-(46)او را برای‏ گردآوری و چاپ کتاب«شعر جنبش نوین»تحسین‏ می‏کند(گفتنی است که کتاب با نام مستعار«صفر فدایی‏نیا»چاپ شده است).و می‏نویسد که از زمان‏ انتشار آن کتاب به ذوق و استعداد وی(سعید یوسف یا به اصطلاح«صفر فدایی‏نیا»)پی برده است.در حالی‏ که هر سخن‏شناسی می‏داند تنها چیزی که در کتاب‏ مذکور نمی‏یابیم(چه در شعرهای سعید یوسف و چه در شعرهای دیگران و در نهایت انتخابهای گردآورنده) ذوق و استعداد است.برای اینکه ببینیم نقد و نظر اسماعیل خویی دربارهء شعر و شاعری تا چه حد متأثر از نظریه ادبی رئالیسم سوسیالیستی است و او چگونه به‏ ارزشها و امتیازات زیبایی شناختی شعر بی‏اعتناست، پاره‏هایی از کتاب مورد تحسین او را نقل می‏کنیم: سعید یوسف: «برادرم وسط کوچه عطسه کرد

و کشته شد،به همین سادگی

و آن گلوله...

نه اصلا گلوله نه،

خودش همینطوری مرد و کشته شد».(47)

س.پایان: می‏کشد دستی لبخندزنان بر سر طفلی،آنگاه‏ با گلویی سرشار از بغضی شاد و غرورانگیز

سخن از پیوندی دیگر می‏گوید

و سرانجام سخن را با فریادی پایان می‏بخشد: ما باید

خاک را روزی با آهن پیوند زنیم

بیل را با اره

داس را با چکش!(48)

شنگرف: وسط روز،کنار میدان

فارغ از آن همه غوغا و غریو

پسر خوابش برده‏ست

تکیه‏اش بر دیوار

سر عقب برده به دیوار نهاده

وز دهان بازش می‏شنوی گاه که می‏گوید:«هاه؟» ...های ملت،خودتان را بکشید!

وقت وزن است و حساب است و کتاب...(49)

مؤخره:

خویی وقتی به اهداف و آرزوهایی که فعالیت‏ مارکسیستی را محملی برای رسیدن به آنها می‏دانست‏ نمی‏رسد،سرخورده و مأیوس پرده از ادعاها و نظریه‏های عوام‏فریبانه خود و یارانش بر می‏گیرد:«برای‏ من اندک اندک روشن شد که چپ ما به ویژه عملا...در برخورد با فرهنگ و هنر نادانانه و سطحی برخورد می‏کند.علت این برخورد سطحی و نادانانه هم این‏ است که به راستی نه شعر را می‏شناسد و نه‏ قصه‏نویسی را،و نه آنچه را که ما در کل فرهنگ‏ می‏نامیم...آن چیزی که در تاریخ تکامل پس از انقلاب‏ در جامعه شوروی با آن رویارو شدیم و از آن در برخورد با فرهنگ و هنر بیماری‏ای پدید آمد به نام ژدانوفیسم، این بیماری در بافته‏های سیاسی چپ نوین ایران نفوذ کرده،حضور دارد...آنگاه که بر من روشن شد رفیق... چنین سخن گفته است که«ما فقط شاعران و نویسندگان مرده را می‏توانیم و باید بزرگ کنیم،زنده‏ها تا هنگامی که زنده‏اند،خطرهای بزرگی هستند»برایم‏ روشن شد که دید این چپ در برخورد با فرهنگ،دیدی‏ پیشروتر و متکامل‏تر از دید آخوند در حقیقت نیست، نخست غمگین شدم.آنگاه آغاز کردم به تحلیل کردن؛ آنگاه از وابستگی شعر خودم به یک سیاست ویژه‏ احساس شرم کردم».(50)

چپگرایی و چپ‏اندیشی ویژگی ذاتی‏بخش بزرگی از جریان روشنفکری از دهه چهل تاکنون است.با فرو ریختن قصر پوشالی مارکسیسم شوروی،بدون شک‏ تشتتی جبران‏ناپذیر در حرکت روشنفکری پدید آمد. اکنون می‏بینیم که کسی چون اسماعیل خویی که از شاعران و نویسندگان چپگرای فعال و پیشگام بود به بن‏ بست نظری و عملی رسیده است و همهء نظریه‏ها و ادعاهای شاعران و نویسندگان چپ(یعنی همهء روشنفکر نمایان مقیم داخل یا خارج)را نادانانه و سطحی می‏شمارد و آنها را با فرهنگ ادبیات بیگانه‏ می‏داند.خویی با وجود آن برخوردهای مغرضانه و معاندانه با ارزشها و مقدسات اسلامی و انقلابی، سرانجام اقرار می‏کند که نگرهء روحانیت درباره فرهنگ‏ و هنر متکامل‏تر و پیشروتر از نظر روشنفکر نمایان‏ است.

پی‏نوشت:

(1)-خویی،اسماعیل،«گزینهء شعرها»،سپهر،جیبی،تهران، 1357،چ دوم،ص 44.

(2)-همان،ص 50.

(3)-همان،ص 105.

(4)-«آرش»(نشریهء ضد انقلابیون خارج از کشور)،ش:10،آبان‏ 1370.

(5)-«فدایی»(نشریهء ضد انقلابیون خارج از کشور)،ش:62، 1369.

(6)-همان.

(7)-خویی،اسماعیل،«گزارهء هزاره»،نشر گستره،آلمان،1991 (چ 2)،ص 10.

(8)-خویی اسماعیل،«کارنامهء اسماعیل خویی»(هفت دفتر شعر)،باران،سوئد،1991،ج 1،ص 687.

(9)-همان،ص 640.

(10)-«فدایی»ش:62،اردیبهشت 1369.

(11)-«فدایی»،ش:63،خرداد 1369.

(12)-خویی،اسماعیل:«زیرا زمین زمین است»(شعر)،کتاب‏ جمعه،ش:6.

(13)-همان.

(14)-«فدایی»،ش:62.

(15)-خویی،اسماعیل،«گزارهء هزاره»،(مذکور)،ص 18.

(16)-همان،ص 33.

(17)-همان،ص 55.

(18)-«کتاب جمعه»،(نشریه)،ش:14،1358،ص 73.

(19)-«آرش»،ش:7،مرداد 1370.

(20)-«فدایی»،ش:62.

(21)-همان.

(22)-«فدایی»،ش:63.

(23)-«آرش»،ش:7(مذکور).

(24)-همان.

(25)-خویی،اسماعیل:«حکایت برنده خوشبخت جایزه ادبی»، نیمروز(نشریهء ضد انقلابی خارج از کشور)،6/2/1373.

(26)-«فدایی»،ش:62.

(27)-همان.

(28)-«فدایی»،ش:63.

(29)-خویی،اسماعیل‏[و هومن،محمود]:«شعر چیست؟»امیر کبیر،تهران،1356،چ 2،ص 9 و 10.

(30)-«کیهان لندن»(نشریهء ضد انقلابی خارج از کشور)، 5/9/1371.

(31)-سلیمانی،فرامرز،«شعر شهادت است»،موج،تهران، 1360،ص 114.

(32)-نوری علاء،اسماعیل،«صور و اسباب در شعر امروز ایران». بامداد،تهران،1348،ص 483.

(33)-«پر»؛(مجله ادبی ضد انقلابیون خارج از کشور)،ش:57.

(34)-«دنیای سخن»،(مجله)،ش:33،مرداد و شهریور 1369، ص 8.

(35)-«جنگ»،ش:1،لس‏آنجلس،1369.

(36)-همان.

(37)-زرین‏کوب،حمید،«چشم‏انداز شعر نو فارسی»،توس، تهران،1358،ص 254.

(38)-خویی،اسماعیل:«از شعر گفتن»،سپهر،تهران،1352، ص 11.

(39)-براهنی،رضا:«طلا در مس»،مؤلف،تهران،1371،ج 3، ص 1563.

(40)-رؤیایی،ید الله:«هلاک عقل به وقت اندیشیدن»،مروارید، تهران،1357،ص 51.

(41)-سلیمانی،فرامرز،«شعر شهادت است»،(مذکور)،ص 123.

(42)-نوری علاء،اسماعیل،«تئوری شعر»(از موج نو تا شعر عشق) ،غزال،لندن،1373،ص 72.

(43)-خویی،اسماعیل،«از شعر گفتن»،سپهر،تهران،1352، ص 81.

(44)-همان،ص 163.

(45)-سلیمانی،فرامرز،«شعر شهادت است»،ص 15.

(46)-خویی،اسماعیل،«گزارهء هزاره»،(مذکور)نامهء خویی به‏ سعید یوسف در بخش نامه‏های کتاب آمده است.

(47)-فدایی‏نیا،صفر،«شعر جنبش نوین»،توس،تهران،1357، ص 16.

(48)-همان،ص 12.

(49)-همان،ص 133.

(50)-«فدایی»(نشریه)،ش:62،اردیبهشت 1369.